



شاره :

برترین و والاترین ویژگی جانشینان پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) دوری از هر گونه گناه و اشتباه و فراموشی است و داشتن این ویژگی برای او ضروری است؛ زیرا پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) او پاسدار شریعت و نگهبان قرآن و حجت بالغه خداوند در عالم هستی است و کسی که چنین وظیفه سنگینی بر عهده دارد، باید از همه آلائش های مادی و معنوی پاک باشد. بنابراین، امام برای برآوردن این هدف، نه تنها در دوران امامت، بلکه پیش از آن نیز باید از این ویژگی برخوردار باشد که خداوند در آیه تطهیر می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»؛ «خداوند خواسته است تا هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت (علیهم السلام) بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.»

این ویژگی بزرگ از امامان و پیشوایان ما کامل ترین الگوهای هستی را ساخته و سر منشأ دیگر خوبی ها و نیکی های آن ها است به گونه ای که هر لحظه از حیات پر برکت شان برای بشر افتخار آفرین و نجات بخش است. ویژگی های روحی و رفتاری آنان به گونه ای بود که دوست و دشمن زبان به تحسین آنان می گشود. مقاله پیش رو به بیان این ویژگی ها در امام حسن مجتبی (علیه السلام)، از زبان معصومین (علیهم السلام)، دوستان و دشمنان آن ها پرداخته است.

1. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) :

شیفتگی و علاقه زیاد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امام حسن (علیه السلام) به اندازه ای بود که در زمان زندگانی ایشان، همه مردم جایگاه برجسته امام حسن (علیه السلام) را می شناختند. پیامبر بسیار می فرمود: «حسن از من و من از اویم. هر کس او را دوست بدارد، خدا دوستش خواهد داشت». پیامبر (صلی الله علیه و آله)

آله) همواره امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) را بر دوش خود سوار می کرد و می فرمود: «به خدا قسم شما دو نفر (حسن و حسین) را گرامی می دارم؛ زیرا خدا شما را گرامی داشته است». و نیز همواره می فرمود: «حسن (علیه السلام) گل خوشبوی من است». و می فرمود: «پروردگارا! من او را دوست دارم، پس تو هم او و هر که او را دوست دارد، دوست بدار». و نیز می فرمود: «هر که مرا دوست دارد، باید او را دوست بدارد».

ابراز محبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به امام حسن (علیه السلام) تا جایی بود که همواره مردم او را در آغوش پیامبر می دیدند. گاهی که پیامبر بالای منبر مشغول سخنرانی بود. با دیدن امام حسن (علیه السلام) سخنش را قطع می کرد و از منبر به زیر می آمد، سپس او را در آغوش می گرفت و به او محبت می کرد. همواره او را می بوسید و سه مرتبه این سخن را تکرار می کرد: «خداوند! من او را دوست دارم و هر که او را دوست بدارد نیز دوست خواهم داشت».

روزی در نماز جماعت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سجده رفت و سجده را طولانی کرد تا جایی که بعضی از نمازگزاران شگفت زده شدند. وقتی نماز تمام شد، از ایشان پرسیدند: ای رسول خدا، سجده را به اندازه ای طولانی کردید که ما فکر کردیم در سجده بر شما وحی نازل شده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خیر! وحی بر من نازل نشد، ولی فرزندم حسن (علیه السلام) بر دوش من رفته بود و می خواستم او خود پایین بیاید. از همین رو، صبر کردم و سجده ام طولانی شد.

این ابراز محبت تا جایی بود که گاه تعجب دیگران را بر می انگیخت و از خود می پرسیدند چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) این اندازه حسن (علیه السلام) و برادرش حسین (علیه السلام) را دوست می دارد. این در حالی است که پیامبر جز حسن و حسین (علیهم السلام)، نوه های دیگری نیز داشت، ولی به آن ها این اندازه علاقه نشان نمی داد!

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ پرسش کنندگان می فرمود: «این دو (حسن و حسین) دو گل خوشبوی من در دنیا هستند». بارها در کوچه های مدینه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می دیدند که حسن (علیه السلام) را بر دوش راست و حسین (علیه السلام) را بر دوش چپ خود سوار کرده بود. ابوبکر حضرت را دید و گفت: «ای رسول خدا! بردن هر دوی آن ها برای شما دشوار است. یکی از آن ها را به من بدهید». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هم مرکب آن ها مرکب خوبی است و هم خود این دو خوب سوارکارانی هستند. البته پدرشان از این دو بهتر و برتر است». سپس فرمود: «ای مسلمانان! آیا شما را به کسی که جدّ و جدّه اش بهترین مردمند، سفارش بکنم!»

گفتند: آری! پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: حسن و حسین (علیهم السلام) که جدشان آخرین پیامبران و جده شان حضرت خدیجه (علیها السلام) دختر خویلد بانوی زنان بهشت است». دوباره فرمود: «بگویم چه کسی پدر و مادرش بهترین بندگان خدا هستند؟» گفتند: «بلی!» فرمود: «حسن و حسین (علیهم السلام) که پدرشان علی بن ابی طالب و مادرشان فاطمه (علیها السلام) دختر پیامبر است». باز پرسید: «آیا شما را به کسی که عمه و عمویشان بهترین مردم هستند سفارش بکنم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله!» فرمود: حسن و حسین (علیهم السلام) عمویشان جعفر بن ابی طالب و عمه شان امّ هانی دختر ابی طالب است». سپس پرسید: «آی مردم! آیا می خواهید بدانید خاله و دایی چه کسانی از همه بهترند؟» عرض کردند: بلی! فرمود: «حسن و حسین (علیهم السلام) دایی شان قاسم پسر رسول خدا و خاله شان زینب دختر رسول خداست».

آن گاه دست به دعا برداشت و فرمود: «خداوندا! تو می دانی که حسن و حسین (علیهم السلام) بهشتی اند. پدرشان در بهشت، مادرشان در بهشت، جد و جده شان در بهشت، عمه و عمویشان در بهشت و خاله و دایی شان در بهشت هستند. پس هر کس آن دو را دوست دارد، بهشتی و هر کس دوست داران آن ها را هم دوست بدارد، بهشتی است».

نوشته اند روزی حضرت زهرا (علیها السلام) مشغول پختن غذا بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خانه ایشان آمد و با فاطمه (علیها السلام) مشغول صحبت شد. علی (علیه السلام) نیز در گوشه ای کنار حسین (علیه السلام) خوابیده بود. در این هنگام، حسن (علیه السلام) بیدار شد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «پدر! تشنه ام». حضرت او را در آغوش گرفت و کنار شترش که شیرده بود برد. سپس شیر آن را دوشید و خواست که به او بنوشاند که حسین (علیه السلام) نیز بیدار شد و ابراز تشنگی کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: فرزندم! برادرت از تو بزرگ تر است و پیش از تو از من آب خواسته است. نخست به او شیر بنوشانم. ولی حسین خردسال (علیه السلام) نیز، کودکانه درخواست آب کرد. در این حال، فاطمه (علیها السلام) عرض کرد: «پدر! گویا حسن (علیه السلام) را بیش تر از حسین (علیه السلام) دوست می دارید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خیر! هر دوی آنها نزد من یکسان اند، ولی اول حسن (علیه السلام) درخواست آب کرده است. دخترم! من و تو این دو و آن کسی که خوابیده (علی علیه السلام) در بهشت در یک مرتبه و در یک جایگاه خواهیم بود. گاه حسن (علیه السلام) در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطبه می خواند، از منبر بالا می رفت و بر گردن آن حضرت سوار می شد و پاهای خود را روی دوش پیامبر (صلی الله علیه و آله) آویزان می کرد؛ به گونه ای که برق خلخال پای او دیده می شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنان به خطبه اش ادامه می داد تا این که از منبر پایین می آمد.

2. امیر المؤمنین (علیه السلام) :

گاه پیش می آمد که امام علی (علیه السلام) دستور می داد که امام حسن (علیه السلام) در حضور وی به قضاوت بپردازد. سپس با دیدن تیزهوشی و تیز بینی امام حسن (علیه السلام) در مسائل، وی را با پیامبران الهی (علیه السلام) می سنجید و می فرمود: «ای مردم! پسر من حسن می داند همان چیزی را که خدا به سلیمان بن داود آموخته بود».

3. امام مجتبی (علیه السلام) درباره خود :

روزی امام حسن (علیه السلام) وارد مسجد شد. مجلسی شلوغ و پر ازدحام بود. معاویه بالای منبر نشسته بود و

سخن می پراکند. امام جای خالی نیافت و ناگزیر نزدیک پای معاویه که بالای منبر بود، نشست. معاویه با دشنام به علی (علیه السلام) سخنش را آغاز کرد و درباره خلافت خودش سخن راند و گفت: «من از عایشه در شگفتم که مرا در خور خلافت ندیده است و فکر می کند که این جایگاه، حق من نیست.» سپس با حالتی تمسخرآمیز گفت: زن را به این سخنان چه کار؟ خدا از گنااهش بگذرد. آری! پدر این مرد - با اشاره به امام مجتبی (علیه السلام) - در کار خلافت با من سر ستیز داشت، خدا هم جانش را گرفت.

امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: ای معاویه! آیا از سخنان عایشه تعجب می کنی؟ معاویه گفت: بله به خدا! امام فرمود: می خواهی عجیب تر از آن را برایت بگویم؟ گفت: بگو، امام در مقام ترسیم جایگاه خود پاسخ داد: «عجیب تر از آن که عایشه تو را قبول ندارد، این است که من پای منبر تو و نزد پای تو بنشینم».

4. امام حسین (علیه السلام) :

پس از شهادت امام مجتبی (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) هر شب جمعه بر مزار او می رفت و این گونه با برادر سخن می گفت: «چگونه سر و بدن خود را خوشبو کنم در حالی که بدن تو در زیر خاک است. چگونه از دنیا بهره گیرم در حالی که هر آنچه به تو نزدیک است نزد من محبوب است. هرگاه کبوتری بانگ زند و باد شمال و جنوب به وزش در آید، بر تو خواهم گریست. تا وقتی بر درخت های حجاز شاخه ای جوانه می زند چشمانم از اشک بر تو خشک نخواهد شد. گریه ام طولانی و اشکم جاری است که تو از من دوری و مزارت نزدیک و غریب. دیواره های قبر، تو را در بر گرفته که هر کس زیر خاک است غریب است. او که رفته خوشحال و این که مانده غمگین است. غارت زده آن کسی نیست که دارایی اش را به تاراج برده اند، غارت زده کسی است که برادرش را زیر خاک پوشانده اند».

5. امام صادق (علیه السلام) :

امام صادق (علیه السلام) درباره جایگاه امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: «حسن بن علی (علیه السلام) عابدترین و زاهدترین و برترین فرد روزگار خود بود. هنگامی که به حج می رفت با پای پیاده می رفت و حتی بارها با پای برهنه از مدینه به سوی مکه روانه می شد. به هنگام یاد مرگ و قبر و بر انگیزته شدن در روز رستاخیز و به دست گرفتن نامه اعمال به سختی می گریست. هرگاه سخن از گذشتن از صراط و عرضه اعمال به خداوند به میان می آمد، آن چنان ناله می زد که همگان برای حال او نگران می شدند. وقتی برای نماز به پا می خاست و در برابر پروردگار می ایستاد، تمام بدنش از ترس خدا می لرزید. آن گاه که یاد بهشت و جهنم می افتاد نگرانی عجیبی سراپایش را فرا می گرفت و به سان انسان عقرب گزیده ناله می کرد و به خود می پیچید. از خدا بهشت را می

خواست و از جهنمش دوری می گزید. اعمال و رفتار او به گونه ای بود که هر بیننده ای را به یاد خدا می انداخت. سخنی راست، درست و شیوا داشت. هرگاه قرآن، مؤمنان را خطاب می کرد که «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا...» پاسخ می گفت: «لَبِیکَ اللَّهُمَّ لَبِیکَ».

6. محمد بن حنفیه :

وی پس از شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) بر مزار ایشان، حاضر می شد و با اندوه می گفت: «خدای تو را رحمت کند، ای ابا محمد! همان گونه که زندگانی ات سبب سربلندی و افتخار ما بود، شهادتت نیز به همان اندازه سنگین و کمرشکن بود. چه روح بزرگواری داشتی و چه پر برکت بود آن بدن که کفن آن را در بر گرفت. آری! چگونه چنین نباشد که تو فرزند هدایت بودی و هم پیمان پرهیزکاری. در دامن اسلام پرورش یافته بودی و از سینه ایمان شیر نوشیده بودی، تو آن همه پیشینه درخشان و مراتب بزرگ را به نام خود رقم زدی...».

7. عبدالله بن عباس :

هرگاه ابن عباس می دید که امام حسن یا امام حسین (علیهم السلام) می خواهند بر مرکب خود سوار شوند، جلو می رفت و رکاب ایشان را می گرفت و پارچه روی مرکب و لباس امام را می تکاند و آنان را بدرقه می کرد. «مدارک بن زیاد» با دیدن این صحنه، او را سرزنش کرد. ولی ابن عباس با تندی گفت: «ای نادان و بی خرد! هیچ می دانی اینان کیستند؟! اینان فرزندان رسول خدایند! آیا این نعمت خدا نیست که بر من ارزانی شده است تا رکاب آن دو بزرگوار را بگیرم و بر مرکب سوارشان سازم و لباس شان را مرتب نمایم؟.»

8. انس بن مالک :

انس ابن مالک نیز درباره امام حسن (علیه السلام) گفته است: «کسی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شبیه تر از حسن بن علی (علیه السلام) نبود».

9. عایشه :

عایشه می گفت: «هر کس می خواهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ببیند به این پسر نگاه کند». او می گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دیدم که حسن (علیه السلام) را به سینه می چسبانید و می فرمود: «بار خدایا! این پسر من است. او را دوست دارم. تو نیز او را دوست بدار و هر کسی که او را دوست می دارد، دوست بدار».

10. ابوهریره :

ابوهریره می گفت: «هرگاه حسن بن علی (علیه السلام) را می دیدم، اشک از دیدگانم سرازیر می شد؛ زیرا روزی او را دیدم که می دوید و خود را در دامن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می انداخت. در آن حال، رسول خدا او را در آغوش می فشرد و در دهان حسن (علیه السلام) می فرمود: خدایا من او را دوست دارم و نیز هر که او را دوست بدارد، دوست دارم».

11. سعد بن ابی وقاص :

سعد می گوید: «نزد رسول خدا بودم و حسن و حسین (علیهما السلام) پیش روی او بازی می کردند. عرض کردم: ای رسول خدا! آیا این دو را دوست می داری؟ فرمود: چگونه این دو را دوست نداشته باشم که این ها گل های خوشبوی من در دنیا هستند و من آن ها را می بویم».

12. ابوبکر :

ابوبکر درباره امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) گفته است: «حسن و حسین را دیدم، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز می خواند و آن دو بر پشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سوار شده بودند. رسول خدا آن دو را با دست خود نگه داشت و آنان را به آهستگی بر زمین گذارد که برخیزند و آنان به راحتی بر زمین

ایستادند. وقتی نمازش به پایان رسید، آن دو را در دامن خود نشانید و نوازش کرد و فرمود: «این دو پسر، دو گل خوشبوی من در این دنیايند».

13. معاويه بن ابی سفیان :

امام مجتبی (علیه السلام) در جنگ های بسیاری شرکت کرده و دلاوری های بسیاری از خود نشان داده بود. معاويه درباره دلاوری های او می گفت: «او فرزند کسی است که به هر کجا می رفت، مرگ نیز همواره، به دنبالش بود (کنایه از این که نترس بود و از مرگ نمی هراسید)». وقتی خبر شهادت امام به گوش معاويه رسید، او از خوشحالی بی اختیار قهقهه زد و سپس تکبیر گفت و سجده شکر به جای آورد؟! حاضران نیز برای خوشايند او پیروی کردند و به خاک افتادند. ولی فاخته همسر معاويه از شادمانی پوچ او تعجب کرد و کلمه استرجاع را بر زبان آورد و گریست. نوشته اند وقتی ابن عباس نزد معاويه رفت معاويه از او پرسید: «ابن عباس! آیا ابو محمد (علیه السلام) در گذشت؟» گفت: بله خدایش رحمت کند. خبر تکبیر گفتن و اظهار شادمانی تو نیز به من رسید، ولی به خدا سوگند مرگ او جلوی مرگ تو را نخواهد گرفت و کوتاهی عمر او بر عمر تو نخواهد افزود». معاويه سرش را پایین انداخت و دوباره با لحن حق به جانبی گفت: تو از این پس بزرگ قبیله خود هستی. ولی ابن عباس باز هم او را سر افکنده کرد و گفت: تا زمانی که حسین بن علی (علیه السلام) زنده است، من هرگز بزرگ قبیله ام نیستم.

14. مروان بن حکم :

از جمله خصلت های پسندیده امام، بردباری و شکیبایی بود. این بردباری تا جایی بود که مروان بن حکم - دشمن سرسخت امام - مدّت ها پس از شهادت ایشان با حالتی اندوهگین در مورد ایشان سخنانی مبنی بر تأثر از جای خالی ایشان گفته بود. همگان می دانستند که او همواره با امام دشمنی داشت. اما از آنجا که سعه وجودی آن بزرگوار به حدی بود که دشمن نیز به تمجید آن لب می گشود، در پاسخ آنانی که به او می گفتند: تو که تا دیروز با او دشمن بودی، پاسخ داده بود: «او کسی بود که بردباری اش با کوه ها سنجیده نمی شد».

پی نوشت ها :

2. بحار الانوار، ج 43، ص 306.
3. ابن شهر آشوب، مناقب، ج 4، ص 27.
4. همان، ص 25.
5. كشف الغمة، ج 2، ص 190.
6. ابن شهر آشوب، مناقب، ج 4، ص 25.
7. همان، ص 24.
8. همان، ص 25؛ بحار الانوار، ج 43، ص 264.
9. بحار الانوار، ج 43، ص 302.
10. سليم بن قيس، اسرار آل محمد (صلى الله عليه وآله)، ص 401.
11. همان، ص 405.
12. مناقب آل ابى طالب (عليه السلام)، ج 4، ص 10.
13. ميرزا محمد تقى سپهر، ناسخ التواريخ، ج 2، ص 293.
14. بحار الانوار، ج 44، ص 151.
15. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص 50.
16. بحار الانوار، ج 43، ص 331.
17. مروج الذهب، ج 2، ص 3؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 200.
18. ابن شهر آشوب، مناقب، ج 3، ص 400.
19. بحار الانوار، ج 43، ص 301.
20. حياة امام الحسن بن على (عليه السلام)، ج 1، ص 67.
21. على المتقى بن حسام الدين هندی، كنز العمال فى سنن الاقوال و الافعال، ج 7، ص 104.
22. بحار الانوار، ج 43، ص 266.
23. ابن شهر آشوب، مناقب، ج 3، ص 383.
24. محمد بن محمد بن نعمان، الارشاد، ج 2، ص 25.
25. ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 73.
26. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص 44.
27. مروج الذهب، ج 3، ص 8.
28. ابن قتيبة الدينورى، الامامة و السياسة، ص 197.
29. هاشم معروف الحسينى، ائمة اثنى عشر، ج 1، ص 506.

منبع : ماهنامه شميم ياس - شماره 48